

تن آدمی شریف است ...

- ۶ -

چشم ، بنا به حالت و خاصه سحرانگیز خود ، در تاریخ و ادب عالم برای خود جای خاص دارد ، و برای ما ممکن نیست ، که همه جهاتی را که با چشم ارتباط می یابد درین سلور یاد کنیم ، زیرا از حد شمار بیرون است و درین خصوص توان دهها « کتاب العین » نوشت. درین جا قصد ، نمونه و نشانه هاست و گرنه استقصای نام و استقراء کلی غیر ممکن است. قبل از بیان هر چیز اشاره کنم که قرار گرفتن چشم در چشم خانه خود گونه های مختلف دارد ، و شاخص ترین آن نوع مورب و کج را در زرد پوستان و نژاد زرد توان دید. در تاریخ ما ، گربه چشم ، صفت يك قوم خاص شده است و آن بیشتر مفلان و ماوراء النهر یانند ، (در بجزیره ازین قوم به صورت « مفلو تنگ چشم تیر انداز » توصیف شده است) هر چند نظامی در يك جا از روسها بدین صفت نام می برد :

ز دیگر طرف روسی گربه چشم جوشیران در ابرو بر آورده خشم
فردوسی اختصاصاً درین باره گوید :
ابا سرخ ترکی بدی گربه چشم که گفتی دل آزرده دارد به خشم

اما معلوم است که مقصود روسهای شرقی و ازبکهاست که چشم تنگ و مورب دارند (۱) - مثل گربه - و عجیب آنکه در تاریخ عالم ، بخت النصر ، حاکم معروف بابل نیز گربه چشم بود ، (بشرط اینکه ترکها بر اساس این سابقه ، این سردار تاریخ را هم ترك نژاد ندانند ، هر چند خود دلیلی کافی است) ، در قصص الانبیاء آمده است که « بخت النصر آبله روی ، گربه چشم بود و يك پای لنگ ، و بر سر موی نداشت » (۲) در واقع آنچه خوبان همه داشتند ، او تنها داشته است .

چنان می نماید که کشیدن و سسه - بر گه گیاهی که نرم کوبیده میشود و بر ابرومی مالند - بیشتر در میان این طوایف ، خصوصاً زنان رواج داشته است و سسه کشیدن یکی از ارکان اصلی خود آرائی زنان شرق بشمار می رفته و از همین جاست که مثل معروف « خواست ابرویش را و سسه بکشد ، چشمش را کور کرد » (۳) پدید آمده است. کشیدن و سسه در میان دختران غرب رواجی نداشت و ظاهر چنان مینماید که این آرایش با چشم آسمانی و موی و ابروی بور سازگار نیست . ولی دختران شرق هرگز از آن غافل نبوده اند و حتی پیر زنان هم دست

۱ - کمال اسماعیل گوید :

چو چشم ترك شود حال تنگ بر مردم گهی که ابروی تو داد عرض لشکر چین
۲ - قصص الانبیاء ص ۱۷۹ ۳ - روایت دیگر : « خواست ابرویش را بردارد چشمش را کور کرد . »

از سر آن بر نمی‌داشتند ، هر چند این ضرب المثل در دهانها بود که « وسمه عشوہ را زیاد می‌کند ، ولی سن و سال را پایین نمی‌آورد . » و سندی هم به حق اعتقاد داشت که :
 کس نتواند گرفت دامن دولت به زور
 کوشش بی‌فایده است وسمه برابر وی کور...
 در کرمان وسمه و گیاه «رنگه» ، به همراه حنا ، خصوصاً دریم به خوبی بعمل می‌آید و کشتزارهای حنا و رنگه و وسمه (۱) ، در آن حدود آب و رنگی دارد و ثروتمندان بم به برکت همین سه گیاه که مشتری آن، زنان میانه سال و گاهی مردان هوس جوی هستند به برگه و نوایی رسیده‌اند. رنگه را با روناس مخلوط کنند و در وسمه جوش بجوشانند، رنگه آن بیش از حد گیرا و تیره شود .

این کالا از قدیمترین ایام جنبه صادراتی داشته و در میان کالاهایی که از ایران به چین میرفته و زنان اعیان و اشراف زیبای چین مشتری آن بودند یکی وسمه بود ، به قول يك مورخ اروپائی و درمیان کالاهای صادراتی نام وسمه جلب نظر می‌کند، چنانکه گفته‌اند هر ساله مقداری وسمه از ایران به چین می‌رفت و ملکه چین ، هر ساله برای مصرف شخصی مقداری از آن می‌خرید . (۲)

چنانکه گفتیم چشم سیاه و مشکی با ابروهای شمیری سازگارتر است .
 در ادب فارسی ، چشم سیاه را به چشم آهو، تشبیه کرده‌اند از جهت گیرائی و درشتی و جذابیت و بهمین سبب شاعر به ممشوق خود می‌گفت ،
 آهو ز تو آموخت به هنگام دویدن
 رم کردن و استادن و واپس نگریدن
 و در این میان آهوی ختائی و ختنی ضرب المثل چشم زیبا بود و شاهد آن شعر شاعر درین وصف فحش آلود :

چشمانت به آهوی ختا سخت شبیه است
 از چشم تو پیداست که مادر به خطائی
 البته این مربوط به چشمان سیاه و میشی می‌شد و چشمان سبز دختران «چشم‌کوه» (۳) حالتی که دیگر دارد خود از لونی دیگر است و بهمین دلیل شاعر آن‌ها را به آسمان تشبیه کرده و می‌گفت :

بر آن شدم ندهم دل دگر بدست کسی
 بلای چشم کبود تو آسمانی بود
 و من همین مضمون را باین صورت آورده‌ام : هر چند حق تقدم از دیگریست :
 مرا سوزنده بنیان هستی
 دو چشم دلر برای آسمانی است
 همه این جرم از چشم تو بینند
 تومی گوئی قضای آسمانی است

روایت هست که مادر حضرت رضا چشم سبز داشت (۴) و برخی سادات طباطبائی

- ۱- وسمه هندی باشد و کرمانی، وسمه هندی رنگ سیاه طاووسی دهد و کرمانی رنگ سیاه فقط ... وسمه هندی زودتر گیرد . (ذخیره خوارزمشاهی) . ۲- La Route de la Sole , P. 181 بنقل از مقاله نگارنده تحت عنوان راه ابریشم ، مجله تحقیقات اقتصادی / ۲۳ و ۲۴ - ۳- چشم‌کوه، به لهجه نهاوندی چشم کبود است. در کوهستان، پاریز، يك خاک آبی رنگ هست که آنرا «کوه گویند و پشت بام بدان اندایند که آب نفوذ نکند .
- ۴- نام او را برخی تکتم مرسیه نوشته‌اند و از کفیز کان غربی بوده است .

رضوی چشم آسمانی داشته‌اند . به يك روايت ازرق شامی گویا از جهت کبودی چشم و زردی موی بدین لقب شهرت یافته است .

شاید عجیب ترین توصیف‌ها در باره چشم تشبیه آن به چشم گاو بوده باشد از جهت درشتی و شفافیت ، و این تشبیه ظاهراً مختص عرب بوده است و درین باب يك دلیل تاریخی داریم . در تواریخ قدیم آمده است که خسرو پرویز روزی در میان کاغذها که از شاهان قدیم مانده بود ، دستورالعملی از انوشیروان دید که در آن مقیاس و معیاری برای خریدکنندگان نهاده شده بود . انوشیروان توصیه کرده بود که اگر از ولایات خواستند کتیزی هدیه کنند ، یا خریداری نمایند ، دارای این مشخصات باشد : بلند بالا ، سرخ و سفید ، سیاه چشم آمیخته به سرخی ، که سیاهی چشم بر سپیدی آن پیشی گیرد ، ابروانی پر موی و کشیده ، بینی کشیده ، خوش ساق ، سینه باز ، پستان برجسته ، گوشت آلود ، صاف و نرم شکم ، سه بند گوشه‌تین ، پیچیده ران و خوش نماسرین و ... (۱)

خسرو به ندیم عرب خود - که از دشمنان نعمان پادشاه حیره بود - گفت : آیا این روزها اینگونه کتیزك ها هست ؟ ندیم گفت : آری ، نعمان بن منذر چنین دختری دارد که نامش حدیقه است - و حدیقه به پارسی بستان باشد . (۲)

خسرو بلافاصله نامه‌ای بنام نعمان فرستاد و دختر را خواست ، نعمان سخت تعجب کرد زیرا چنین دختری نداشت و حدیقه دختر سیاه سوخته عرب در برابر صدها و هزارها کتیزك خسرو پرویز که یکی از آن‌ها شیرین بود ، چه نمودی میتوانست داشته باشد :

پری دختی پری رخسار ماهی	به زیر مقننه صاحب کلاهی
شب افروزی چو مهتاب جوانی	سیه چشمی چو آب زندگانی . . .
به چشم آهوان آن چشمه نوش (۳)	دهد شیرافکنان را خواب خرگوش . . .

نعمان مصلحت دانست که نامه محترمانه‌ای به خسرو پرویز بنویسد و بگوید آنچه درین مورد گفته‌اند درست نیست . نامه را نوشت و در آن نامه خواست يك جمله ادیبانه هم بگنجاند ، و چنین نوشت : «مافی عين السواد وفارس ما تبلغون به حاجتكم» در واقع خواسته بود بگوید که در سرزمین فارس ، چشم سیاهان هستند که رفع حاجت شما را بکنند ، و حاجت به دختران عرب نیست ؛ مسعودی ، عبارت را اینطور نقل می‌کند :

« اما لكسرى فى مها السواد كفاية حتى يتطحنى الى العريبات » (۴) كسرى نامه را به

۱- برای سایر توصیفات این کتیزك رجوع شود به ترجمه اخبار ایران از ابن اثیر ، و خاتون هفت قلمه ص ۱۷۴ . ۲- ترجمه بلمی ص ۱۱۱۱ . ۳- شاید دلپذیرترین تشبیه‌ها را در چشم به آهو ، شیخ حسین سیرجانی متخلص به سهبا کرده باشد ، آنجا که حرص و جوش شب و شوق را در چشم شرم‌آلود معشوق گوید :

ز زیر برقمش دو چشم بیمار

چو دو آهوی تشنه در نمکزار

۴- مروج الذهب ، ج ۱ ص ۲۰۴

همان ندیم داد (۱) که برایش ترجمه کند ، او این عبارت را اینطور معنی کرد : ملك را ماده گاو ان عجم چندان هستند که مهتر زادگان عرب نبایند . نوشته اند که کلمه مها در لغت عرب به معنی زن درشت چشم - که چشمش به چشم گاو می ماند (۲) - آمده است ، منتهی مترجم برای اینکه انتقام بکشد ، طوری جمله را ترجمه کرد که به خسرو پرویز ناگوار بیاید ، در واقع ، تقریباً اینطور مفهوم نامه را رسانده بود که : برای شما همان چشم گاو- های فارسی خوبند نه دختران عربی ! این مطلب چنان خسرو را به خشم آورد که سپاهی با چهار هزار مرد به جنگ حیره فرستاد و آن مملکت را نابود کرد و نعمان فراری شد ، و بعدها که به پای تخت خسرو آمد او را به پای پیل افکندند ، و حدیقه ، دختر بیچاره به دیری پناه برد و در آنجا پارسا زیست و به قول طبری « در ترسائی بمرد ، و چند روز بعد بود که همان سپاه در بیابانهای عربستان در محل موسوم به ذی قار ، از سپاه بیابان دیده عرب شکست خوردند و یکباره نابود شدند و وقتی خبر شکست سپاه عرب را به پیغمبر دادند ، او فرمود : اليوم انتصفت العرب من العجم ، این اول روز بود که عرب از عجم داد بستند. (۳)

اصولاً آنانکه چشم درشت داشته اند ، در زبان عربی « اعین » خوانده شده اند و به فارسی این کلمه را « فراخ چشم » معنی کرده اند و هرثمه بن اعین نیز ظاهراً فرزند پدری فراخ چشم بوده است ، که او نیز به كمك طاهر ذوالیمینین يك چشم ، پایان خلافت امین را در بغداد به چشم دید . و اعین نامی از رجال حجاج بن یوسف بوده است که حمام خوش - نمائی ساخت و به همین سبب بنام « حمام اعین » شهرت یافت ، و اعین بن اعین از اطباءى است که کتابی در « امراض العین ومداواتها » نوشت ، و اعین دیگری ناقه عایشه را پی کرد . هم چنین ، کسی را که « دریده چشم » باشد به عربی اشتر (بروزن اقل) خوانده اند و مالک اشتر نخعی متوفی ۳۷ هـ (۶۵۸ م) از آنجهت که در جنگ یرموك يك چشم اوشكافته شد بدین لقب شهرت یافت ، و این مالک جزء خسه ای بود که معاویه بعد از نماز بر آن پنج تن لعنت کردی : علی مرتضی و حسن و حسین و عبدالله بن عباس و مالک اشتر نخعی . (۴)

کسانی که معمولاً چشم آنان چپ باشد ، یعنی در يك مسیر دید نداشته باشند ، اشیاء را دوتا می بینند ، و عرب آنها را حول گوید و ما آنها را لوچ گوئیم . در کوهستان ما ، همیشه در ایام روزه خوانی ، صاحب خانه از همسایه ها قالی قرض می کند و در راهروها می گسترد ، و اهل مجلس طیباً میدانند که همه این قالی ها از صاحبخانه نیست . و معمولاً وقتی می نشینند ، بر اساس اقتصاد شبانی و روستائی ، ضمن گوش کردن به روزه ، طیباً از نقش قالی ها و بافت آن و قیمت آن یا بغل دستی خود گفتگو می کنند . آن وقت يك مثلی هم دارند ، و میگویند ، در روزه خوانی اگر خواستی بدانی فلان قالی متعلق به چه کسی است ، چپق خود را چاق کن و بده به دست يك نفر آدم احول (کج بین) و او را روی همان قالی بنشان ، و بعد حبه ای آتش به انبر بگیر و بدست او بده تا چپتش را روشن کند ، وقتی خواست روشن کند ،

- ۱- این ندیم ، زید بن عدی بود از تعبید شدگان حیره و دشمن خونی نعمان .
- ۲- اتفاقاً تشبیه بدی نیست ، چه دلیل دارد که نسبت چشم به آهو خوب باشد و به گاو بد ؟
- ۳- تاریخ طبری ، ص ۶۰۹ ج اول .
- ۴- تاریخ گزیده ص ۱۹۵ .

سری چپق را دو تا خواهد دید و آنقدر آتش را جابجا خواهد کرد تا بالاخره آنرا رها می کند و درست روی قالی می افتد !

آنوقت ؟ معلوم است دیگر ، صاحب قالی که طبعاً در همان مجلس روضه و در گوشه دیگر ایوان نشسته است ، بلند میشود و فوراً می آید آتش را از روی قالی برمی دارد . این بهترین راه است که بدون اینکه از کسی بپرسی و کسی را متوجه کنی ، میتوانی از هویت صاحب قالی مطلع شوی !

و مولانا در مورد مشرکان فرماید :

چشم احوال از یکی دیدن یقین ناظر شرک است ، نه توحید بین
دکتر مظاهر مصفا در بیت طمن آلود نسبت به استاد احوال خود گوید :
چون نگردد سوی تو ، گوئی درست می نگردد خود به سوی دیگر
مرد معروف احوال تاریخ ، نجاس پاشا صدر اعظم سابق مصر بود که با همین چشم چپ پایان سلطنت فاروق و خاندان محمدعلی را در قاهره و اسکندریه تماشا کرد .

از سایر خصوصیات چشم ، که هر کدام برای خود نامی و شهرتی دارند می گذریم و می پردازیم به يك نقص کلی در بینائی ، و آن يك چشم ، بودن است که در عربی آن را داعور ، گویند ، و غیر از يك چشم ، میشود آنرا « نیم کور » هم ترجمه کرد !
نکنه جالبی که در تاریخ بدان برمی خوریم ، اینست که چند پادشاه و سردار معروف و دلیر می توان سراغ کرد که بدین صفت موصوف بوده و یا به روایت دیگر این نقص و عیب را داشته اند ، و این البته ها غیر از دجال معروف میباشد که گویند اعور بود . (۱)
خنجر او چو حره مهدی است که به دجال اعور اندازد

در افسانه ها آمده است که دجال مردی است يك چشم ، که از مادری یهودی به دنیا آمده است و در جزیره ای به صخره ای بسته شده ، و در آخر الزمان ، در هنگام بروز يك قحطی شدید در حالی که بر درازگوشی سوار است و همراه خویش آب و نان فراوان دارد از خراسان یا کوفه یا محله یهودیه اصفهان ، ظهور و ادعای خدائی می کند ... و سرانجام بدست عیسی مسیح یا پس از ظهور مهدی (ع) بدست وی کشته می شود .

او به سر دجال يك چشم لعین ای خدا فریاد رس ، نم الممین

بهمین دلیل ، يك چشم ها را به طمنه ، دجال چشم گفته اند :

چرا سوزن چنین دجال چشم است که اندر جیب عیسی یافت ماوی
حالا به سرداران و بزرگان يك چشم تاریخ بپردازیم :

نخستین آنها ، هراسیوس سردار افسانه های رومی بود که يك چشم خود را در جنگ با دشمنان رم از دست داده بود و جنگ او در میان رودخانه پر آب با اتروسک ها ،

۱- و ما در اینجا از راه کور = کوره راه (طریق اعور) ، و روده اعور ، صحبتی

نمی کنیم که ربطی به کار ما ندارد .

معروف است . (۱)

در میان پادشاهان قدیم ایران ، يك جا ، يك اشاره داریم که انوشیروان عادل اعور (يك چشم) بوده است . (۲) اما در میان سرداران تاریخ به چند تن برخورد می‌کنیم که از يك چشم محروم بوده‌اند . از جمله از مغیره بن شعبه سردار عرب باید نام برد ، هم او بود که يك بار به سفارت نزد خسرو پرویز آمده و نیزه خود را بر روی قالی ابریشمی به زمین کوفته بود و هم او که غلامش « ابو لؤلؤة » عمر را به قتل رساند . به هر حال این مغیره « بلند قد واعور بود و چشم او در جنگ یرموک کور شده بود . او در سن ۷۰ سالگی در کوفه در گذشت » (۳) .

بعد از این‌ها ، باید از سردار يك چشم دیگری که ایرانی بود نام برد و آن طاهر ذوالیمینین است . او به قول گردیزی « يك چشم بود » (۴) ، هم این سردار پوشنچی بود که در ری بر سپاه علی بن عیسی پیروز شد و از بغداد سر امین را به مرو به حضور مأمون فرستاد و « چون سر امین پیش مأمون بردند ، به گوشه چشم بدان نگرست و به های های گریست » (۵) . عمرو بن بانه ، به شوخی در حق طاهر گفته بود :

یاذا الیمینین و عین واحده نقصان عین و یمین زائده (۶)

به همین دلیل بود که معتم ، عبدالله بن طاهر را ، « ابن الاعور » لقب داده بود ؛ « گویند روزی معتم (در روزگار ولیمهدی) با چند غلام بیامد تا در پیش مأمون رود ، عبدالله طاهر ، غلبه غلامان را ، از دخول منع کرد ، معتم گفت : یا ابن الاعور ، ترامی شاید که با پانصد غلام باشی ، مرا نمی‌شاید که با این قدر باشم؟ عبدالله طاهر گفت که مرا با پانصد هزار غلام ، آن در دماغ نباشد که ترا با پنج غلام : یعنی هوس خلافت . معتم برنجید و به عبدالله نوشت : یا ابن الاعور... لاتجاوحدک . فلولانک من الطیر عصفور... لامرت بقتلک » (۷) او جواب نوشت : ... و السیف الذی ضرب عنق اخیک ، ففی عنقی » (۸) ... بعد از آن

۱- تاریخ جهان برای خردسالان ، ص ۱۲۰ ، و این البته غیر از اقوام « سایکلوپ » است که در اساطیر یونان ، بصورت غولان يك چشم معروف بودند (رجوع شود به مجله آینده سال دوم) ، و هم چنین غیر از اقوام معروفی که هرودوت بدان اشاره می‌کند :

هرودوت وقتی از اقوام سکائی نام می‌برد ، گفتگو از قبایل شمالی آن حدود می‌کند که طوایفی يك چشم وجود داشته‌اند ، و آنها را آریماسپ خوانده و گوید آریما در زبان سکائی به معنی يك ، و سبو به معنی چشم است ، (ترجمه هرودوت ج ۴ ص ۹۵)

۲- صیغ الاعشی ج ۱ ص ۴۵۰ ۳- الکامل ابن اثیر ، ج ۲ ص ۲۳۲

۴- زین الاخبار ص ۷۱ ۵- تاریخ گزیده ص ۳۱۰ ۶- تعلیقات استاد قاضی طباطبائی بر تجارت السلف ص ۱۲۴ ، و سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص ۴۷۳ .

۷- یعنی ؛ ای پسر مرد يك چشم ، از حد خود پا بیرون منه ، اگر تو گنجشگ ناچیزی نبودی ، فرمان می‌دادم ترا بکشند . ۸- یعنی : شمشیری که گردن برادرت را زد ، خود برگردن من آویزان است ، ازین جواب میشود میزان قدرت و نفوذ طاهر و فرزنداناش را در مأمون و اولاد هارون یافت .

عبدالله بن طاهر این رقعہ و جواب بہ مأمون نمود ، مأمون معتصم را منع کرد کہ چرا چنین نوشتی تا چنین جواب شنیدی . ۴ (۱)

صحبت از اعور سلمی - کہ در جنگ صفین شرکت داشته ، و حارث اعور از صحابہ و اعور شیرازی و اعور کلبی و شریک بن اعور حاکم کرمان (۲) و یمن اعور از غلامان مونس خلیفہ (۳) قاهر نمی کنیم .

اما از یک سردار معروف یک چشم ایرانی نمیتوان گذشت و آن عمرو بن لیث سفاری است کہ گویند ، وقتی امیر اسماعیل سامانی او را بہ زندان خلیفہ فرستاد ، هنگام مرگ خلیفہ معتضد ، چون خلیفہ از زبان افتاده بود ، یکی از سرداران را خواست ، و یک دست بر چشم نهاد و دست دیگر بر گردن مالید ، و مقصودش این بود کہ «مرد یک چشم» را باید گلوبرید ، و آنها نیز چنین کردند . (۴) دلیل دیگری کہ بر یک چشمی عمر و داریم اینست کہ بہ قول صاحب قابوسنامہ « . گویند کہ بہ یک چشم نایینا بود ، چون امیر خراسان شد ، روزی بہ میدان رفت کہ گوی زند ، او را اسفہسالاری بود ، « از هر خر ، نام (۵) . از هر خر بیامد و عنان او را گرفت و گفت : نکذارم کہ تو گوی زنی و چوگان بازی عمر و لیث گفت : چونست کہ شما گوی زنید و روا دارید ، و چون من چوگان زنی روا ندارید ؟ از هر گفت از بہر آنکہ ما را دو چشم است ، اگر گوی در چشم ما افتد ، بہ یک چشم کور شویم و یک چشم بماند کہ بدان جهان روشن بینیم . و تو یک چشم داری ... اگر - اتفاق بد را - یک گوی بدان چشم افتد ، امیری خراسان بدرود باید کرد .

عمر و گفت با این همه خری راست گفتی ، ۱ (۶)

اما بینوا ترین یک چشمها ، سلطان تکش خوارزمشاهی بود کہ یک چشم خود را بہ ناحق از دست داد . این مرد با وجود اقتدار فراوان ، اسیر دست زنی ترکان خاتون - دختر خان خفجاق بود - بہ روایت منہاج سراج «آن زن عظیم بزرگ شد ، و در جهان نامدار گشت خاصہ در عهد پسر خود سلطان محمد خوارزمشاه ، و او زنی بود عظیم بہ قوت و حمیت و مستقل بہ ذات خویش ، و او را در عهد پسر او « خداوندہ جهان » خطاب بود ، و قوت و غضب و استنکال او تا بہ حدی بود کہ وقتی از شوهر خود - کہ سلطان تکش بود - بہ واسطہ کنیزکی - کہ تعلق کرده بود - برنجید ، و در حمام در عقب او شد ، و در حمام گرم بر سلطان تکش در بست ، چندانکہ تکش بہ ہلاکت نزدیک شد ، جماعت امراء و ملوک درآمدند ، و در گرمابہ بشکستند ، و تکش را از گرمابہ بیرون آوردند ، و او سفاک کرده بود ، و یک چشم او رفته ، ۱ (۷)

-
- ۱- تاریخ گزیده ، تصحیح عبدالحسین نوائی ص ۳۱۴ . ۲- تاریخ کرمان ص ۵۹ . ۳- تاریخ گزیده ص ۳۴۱ . ۴- یعقوب لیث ، تألیف نگارندہ ص ۳۰۰ و حواشی تاریخ سیستان مرحوم بہار . ۵- این شخص از بنی اعمام یعقوب و عمرو بود و خیلی مورد توجہ آنها ، « من گمان کنم این پسوند « خر » جزء لقب عیاری او بوده است بعلت کودنی یا کودن نمائی و « تخر خر » او . ۶- قابوسنامہ چاپ نفیسی ص ۶۸ ۷- طبقات ناصری ص ۳۰۱

یکی دیگر از يك چشم‌ها امیررسمید برلاس بود که در سال ۸۰۷ هـ [۴۰۴ م] امیرزاده رستم بهادر او را در اصفهان میل کشید ، و چون يك چشم او را خلی نرسیده بود ، بگریخت و خود را به شیراز انداخت ، و امیرزاده پیر محمد او را داخل امراء کرد ، و بدین واسطه میان امیرزاده پیرمحمد و امیرزاده رستم کدورتی واقع شد . (۱) این امیرزاده رستم بهادر ، حتی به برادر خود ، رحم نکرد و آن امیرزاده اسکندر بود که وقتی او را اسیر کردند و پیش شاهرخ آوردند [۸۱۷ هـ = ۱۴۱۴ م] ، د بر او ترحم فرمود و به برادر او رستم بهادر سپرد ، و امیرزاده رستم بهادر برادر او را میل کشید . (۲) سرداریك چشم دیگر تاریخ ، ایلدرم (۳) بایزید سلطان عثمانی است . روایت است که وقتی او را در قفس آهنین نزد تیمور بردند ، تیمور بر این حال او خنده اش گرفت . بایزید از داخل قفس به تیمور گفت : ازین پیروزی خود مغرور مشو و بر ذلت من مخند ، زیرا بخت و اقبال همیشه با کسی یار نیست . تیمور گفت : من هم به همین بی اعتباری جهان می خندم ، زیرا شوخی قضا و قدر است که سرنوشت تمام مردم شرق و غرب را به دست يك کور (مقصود بایزید است) و يك لنگ (مقصود خود تیمور) سپرده است . (۴)

نلسن دریادار انگلیسی که ناپلئون را در جنگهای شکست داد نیز يك چشم بود . در دوره های اخیر تاریخ ایران علیمراد خان زند هم يك چشم داشت که همیشه این عیب را مخفی می کرد (۵) ، و این درست برخلاف آخرین سردار يك چشم حی حاضر کشور یهود ، یعنی مارشال موسی دیان (موشه دایان) است که همیشه نواری سیاه بر روی يك چشم نهاده و آنرا با نخ به پشت سر بسته ، و درست دوهزار و شصت سال بعد ، در کنار دیوار ندبه بیت المقدس ، جواب بخت النصر را داد ، بخت النصر که فرمان داده بود ، هر يك از سربازان سپاه او ، سپر بر خاک کردند و ریگ ، بیاوردند ، و به شهر بیت المقدس برفاکنندند تا آن شهر به زیر ریگ اندر پنهان شد ، چنانکه اثرش نماند . (۶)

درینجا بی مناسب نیست که از یکی از رجال يك چشم اخیر تاریخ ایران هم صحبت کنیم و آن عبدالحسین هژیر که به سدارت و وزارت دربار ایران هم رسید و مردی باسواد بود و د بعد از ظهر روز جمعه ۱۳ آبان ۱۳۲۸ شمسی (عاشورای ۱۳۶۹ قمری = اکتبر ۱۹۴۹ م) ، هنگامی که چهل طاقه شال به سینه زنان و زنجیر زنان عزاداران سلطنتی داده بود و چهل دسته از عزاداران را در مسجد سهسالار پذیرائی کرده بود ، یکی از فدائیان اسلام درگیر و دار جمعیت پیش آمد و با فریاد لاله الا الله ، گلوله ای به سینه هژیر زد ، این شخص سید حسین امامی بود ، گلوله از زیر قلب هژیر عبور کرد ، هژیر صبح روز بعد در بیمارستان درگذشت ، (۱۰) و من همان روزها ، قطرات اشک را ، سر کلاس ، در چشم مرحوم فاضل تونی دیدم ، که دمرگه شاگرد قدیم و وفادار خود ، چون اختری تابان می درخشید .

۱- مجمل فمیحی ج ۳ ص ۱۵۷ ۲- ایضاً ص ۲۱۷ ۳- ایلدرم به معنی صاعقه است . ۴- از ترجمه سفرنامه سانسون ، تمی تفضلی ، ص ۲۸ ۵- مختصر تاریخ ایران ، پل هورن ، ترجمه دکتر شفق ص ۱۰۹ ۶- ترجمه بلعمی ، ص ۶۷۴ ۷- نای هفت بند ، ص ۲۶۹

برای اینکه آخر کار يك چشم‌ها جنبه تراژيك نداشته باشد ، محض شوخی بد نیست يك داستان هم باز گوئیم و آن داستان « قاطر يك چشم مولا كور » است : در روایات مردم كرمان گویند كه مولا كور قاطری يك چشم داشت ، مولا هر روز متداری جو ، در برابر چشم سالم قاطر خود می ریخت ولی از طرف دیگر ، یعنی از برابر چشم كور حیوان ، كم كم جوها را با دست پیش می كشید و برمی داشت . این رفتار مولا را با قاطر يك چشم ، من تشبیه كردم با رفتاری كه دولت در مورد افزایش حقوق كارمندان خود انجام میدهد ، یعنی از يك طرف به حقوق آنها می افزاید ، و از طرف دیگر افزایش نرخ ها قوس صعودی را می پیماید . ما دلخوشیم كه حقوق اضافه یا قتايم (و این از دید چشم راست خودمان است) ، اما از برابر چشم چپمان ، آخر برج تا شاهی آخر حقوق مصرف شده است .

* * *

بعد از « يك چشم ها » ، صحبت از كوران باید پیش كشید ...

مجلهٔ ینما - دربارهٔ كورها بحثی مفصل است كه چاپ هم شده ، اما ادب اقتضا كرد كه حاشیهٔ استاد اجل جناب حكمت مدخله را پیش از متن انتشار دهد . (صفحهٔ بعد)

خاندان رؤیائی

در شماره شهر یور ۱۳۵۰ ضمن درج خبر فوت مرحوم سیف آزاد مدیر روزنامه ایران باستان یاد آور شده بودند آن مرحوم از خاندان رؤیائی و دامغانی الاصل بوده است اینك از نظر یاد آوری و تذکر آنچه را فدوی راجع باین خانواده از مرحوم اسمعیل هنر ینمائی شنیده است می نگارد :

در حدود سالهای آخر سلطنت فتحعلیشاه قاجار ، رمضانعلی نامی از مردم فرخی خور با عائله اش از جندق و بیابانك بدامغان كوچ كرد و در آنجا ساكن شد . این شخص شبی در خواب دید كه بعد از فتحعلی شاه محمد میرزا پسر عباس میرزای نایب السلطنه بمقام شامخ سلطنت میرسد چون با رجال دولتی و نامی آشنائی نداشت گویا بوسیلهٔ مرحوم ینما موفق گردید كه خواب خود را بعرض محمد میرزا برساند و طوری ادای مطلب نمود كه هیچگونه طمعی ندارد . محمد میرزا از نام و نشان و محل سكونت او پرسش كرد ، رمضانعلی در جواب محمد میرزا عرض نمود كه اهل فرخی از توابع جندق است و اخیراً با عائله خود در شهر دامغان ساكن شده است .

محمد میرزا همواره نام رمضانعلی و خواب او را در خاطر داشت و ازان پس كه بسلطنت رسید رمضانعلی را كه زنده بود احضار كرد ، او را به تهران بردند و بحضور محمد شاه بار دادند و مشمول الطاف شاهانه گردید .

در سال ۱۳۰۴ شمسی كه ادارهٔ سجل احوال دسراسر مملكت تأسیس شد فرزند زادگان و نبرهٔ رمضانعلی به مناسبت همین خواب كه جدشان دیده بود برای خود نام خانوادگی « رؤیائی » انتخاب كردند . ابوالقاسم طغرا ینمائی - خور